



www.rouzGar.com

درباره‌ی جنبش زنان؛ مناظره‌ی فمینیستی

مقاله‌ی یکم: چه بر سر جنبش زنان در آمریکا آمد؟

باربارا اپستاین - برگردان: منیژه نجم عراقی

مجله‌ی مانتلی ریویو در سال ۲۰۰۱ پرسشی را درباره‌ی وضعیت جنبش زنان در ایالات متحده آمریکا مطرح کرد که جمعی از صاحب‌نظران به آن پاسخ دادند. متنی که در پی می‌آید برگردان فارسی چهارم مقاله از این مجموعه است که بیش‌تر شکل مناظره‌ی پیرامون شرایط حاکم بر جامعه‌ی آمریکا در ابتدای قرن جدید را دارد - البته از دیدگاه زنان، و فراز و نشیب‌های جنبش فمینیستی در آن جامعه.

نخستین مقاله را باربارا اپستاین نوشته، که عضو شورای سردبیری نشریه‌ی سیاست‌های فرهنگی و جنبش‌های اجتماعی و از همکاران نزدیک مانتلی ریویو است و در دانشگاه کالیفرنیا تدریس می‌کند. مقاله‌هایی دوم و سوم انتقادهایی است که جوان آکر و هستر آیزنشتاین (هر دو مدرس دانشگاه و فمینیست) به مقاله‌ی او وارد آورده‌اند، و مقاله‌ی چهارم پاسخ اپستاین به این انتقادهای است. مباحث طرح شده در این مقاله‌ها می‌تواند علاوه بر فعالان جنبش زنان ایران، برای مردان آگاه و فعال در عرصه‌های اجتماعی ما نیز نکات قابل توجه یا آموزنده‌ای در برداشته باشد.

جنبش زنان در آمریکا از اواخر دهه‌ی شصت تا میانه‌ی دهه‌ی هشتاد میلادی حضوری چشم‌گیر و زنده داشت. حضوری موثر در عرصه‌ی فرهنگ و سیاست، که طیف لیبرال آن شامل سازمان‌های ملی بود و زنانی که برای دستیابی به حقوق برابر و اصلاحات دیگر دست به تظاهرات می‌زدند، و طیف رادیکال آن را گروه‌های هوادار ارتقای آگاهی و آزادی‌خواه و برنامه‌های فرهنگی مردمی تشکیل می‌داد. جنبش زنان هزاران حلقه و انجمن در میان شاغلان، اتحادیه‌ها، دیوان‌سالاران دولتی و دیگر نهادها را نیز در بر می‌گرفت. این جنبش تغییراتی اساسی در زندگی زنان و هم‌چنین در کل جامعه‌ی آمریکا پدید آورد. راه ورود زنان را به مشاغل و مناصبی گشود که پیش از آن در

انحصار مردان بود. تصویر زنان را در رسانه‌ها دگرگون کرد. درخواست برابری زنان را به عرصه‌ی سیاست، مذهب، ورزش و دیگر نهادها کشاند و پی‌آمد آن آغاز تغییر تعادل جنسیتی در مشارکت و رهبری جامعه بود. جنبش زنان با سیاسی کردن مسأله‌ی نابرابری و ستم در خانواده و روابط خصوصی، مباحثی را در صحنه‌ی افکار عمومی طرح کرد که پیش از آن خصوصی و انتقادناپذیر شمرده می‌شد. جنبش زنان شیوه‌ی حرکت ما و شیوه‌ی اندیشیدن ما را دگرگون کرد. و در نتیجه‌ی آن، زن جوان امروزی باور کرد که فرصت‌های او در زندگی به اندازه‌ی مردان است یا باید باشد.

اما به‌رغم دست‌آوردهای چشم‌گیر جنبش زنان و مقبولیت آرمان تساوی زنان در اغلب بخش‌های جامعه‌ی آمریکا، برابری جنسیتی هنوز تحقق پیدا نکرده است. زنان بیش‌تری در بیرون از خانه کار می‌کنند، اما هنوز بسیاری از آنان در مشاغل کم‌درآمد متمرکز شده‌اند؛ زنان هنوز بسیار کم‌تر از مردان درآمد دارند، فقر در میان زنان هنوز بسیار بیش‌تر از مردان است؛ خشونت علیه زنان هنوز بسیار گسترده است؛ مسوولیت فرزندان هم‌چنان بیش‌تر بر دوش زنان است و به‌رغم آن‌که بیش‌تر زنان بیرون از خانه کار می‌کنند، در هیچ‌کجا بار این مسوولیت از دوش خانواده بر عهده‌ی جامعه قرار نگرفته است. در دهه‌های شصت و هفتاد، فمینیست‌ها به عدم موازنه‌ی قدرت میان زنان و مردان در خانواده و روابط خصوصی اعتراض داشتند و این عدم توازن هم‌چنان برقرار است.

از همه بدتر، دیگر جنبش توده‌یی زنان وجود ندارد. سازمان‌های بسیاری هستند که برای برابری زنان در عرصه‌ی عمومی و نهادهای خصوصی کار می‌کنند؛ از جمله سازمان‌های خاص زنان (مانند جنبش ملی زنان NOW) و سازمان‌های فعال در زمینه‌ی محیط زیست، بهداشت و سلامت، عدالت اجتماعی و عرصه‌های دیگر که به مسایل زنان می‌پردازند. اما به جای تشکل‌هایی که جمع‌ی زیادی از زنان فعال داوطلب را در بر می‌گرفت، اکنون ساختارهای بوروکراتیک وجود دارد که کارمندان حقوق‌بگیر آن‌ها را اداره می‌کنند. نظریه‌ی فمینیستی که زمانی انگیزه‌بخش و مردمی بود، اکنون به شرایط زندگی زنان توجهی ندارد و متظاهر و کسالت‌بار شده است. این حقیقت دو پرسش را به میان می‌کشد: چرا بحث چندانی درباره‌ی افول تدریجی جنبشی چنان قدرتمند که زمانی توانست دگرگونی‌های عمده‌یی در چشم‌اندازهای اجتماعی و فرهنگی ایجاد کند در نمی‌گیرد؟ و علت افول این جنبش چیست؟

سکوت چرا؟

افول جنبش زنان مصادف با حمله‌ی راست‌گرایان به فمینیسم، و هم‌چنین افول دیگر جنبش‌های فعال اجتماعی است. جنبش‌های حقوق مدنی و سیاهان نیز امروزه بسیار ضعیف‌تر و چندپاره‌تر از چند دهه‌ی پیش شده‌اند. جنبش فعالان محیط زیست و حقوق هم‌جنس‌گرایان نیز انسجام خود را از دست داده و جهت خود را گم کرده‌اند. بسیاری از فمینیست‌ها و دیگر فعالان پیشرو با این استدلال که قبول تضعیف دستاویزی برای حمله‌های راست‌گرایان خواهد شد از بحث عمومی درباره‌ی تضعیف طفره می‌روند. اما این دلیل موجهی برای پرهیز از بررسی مسایل یک جنبش نیست. این بحث جز در صحنه‌ی عمومی محل دیگری برای طرح ندارد. علل تضعیف این جنبش‌ها پیچیده‌تر از آن است که در محافل خصوصی به آن‌ها پرداخته شود. حملات راست‌گرایان نقش مهمی در شکست برخی طرح‌های

فمینیستی مانند حق سقط جنین داشته است اما افول جنبش زنان بیش از آن‌که ناشی از حمله‌های بیرونی باشد از فقدان حس اضطرار در درون جنبش سرچشمه می‌گیرد.

به نظر من دلیل واقعی پرهیز یا خاموش کردن انتقادات در درون جنبش هراس از این است که طرح مشکل‌های جنبش سبب شتاب گرفتن روند ازهم‌پاشی آن شود که از پیش آغاز شده است. جنبش‌ها شکننده‌اند؛ چیزی که انسجام آن‌ها را حفظ می‌کند نه تنها اعتقاد به اصول، بلکه اطمینان به قدرت فزاینده‌ی آن‌هاست. هنگامی که جنبشی رو به افول می‌رود و سوسه‌ی خاموش کردن انتقادات و نوعی خوش‌خیالی دامن‌گیر می‌شود به این امید که کسی متوجه وخامت اوضاع نشود. اما اعتراف نکردن به وجود مشکل‌ها و مطرح نکردن آن‌ها سبب از میان رفتن مشکلات نمی‌شود، بلکه اغلب مشکلات را بیش‌تر می‌کند. درک علت افول یک جنبش شاید نتواند آن را به وضعیت گذشته بازگرداند اما به یافتن جهت‌های تازه کمک خواهد کرد.

بی‌میلی به طرح ضعف‌های جنبش کنونی زنان می‌تواند ریشه در این ترس نیز داشته باشد که موج دوم فمینیسم ممکن است به سرنوشت موج اول دچار شود و باقی نماند. موج اول جنبش زنان در آمریکا که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم جریان داشت در چهار دهه‌یی که تا ظهور موج دوم طول کشید به کلی از خاطره‌ی تاریخ محو شد. علت این امر ضعف‌های موج اول بود که بسیاری از آن‌ها در موج دوم فمینیسم وجود نداشت. موج اول فمینیسم عمدتاً متعلق به زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط و مرفه بود، و در جریان حیات تاریخی خود چشم‌انداز بسته‌یی را هدف گرفت که آن را از دیگر جنبش‌های پیشرو جدا نگه داشت. سرچشمه‌ی این موج در آمریکا جنبش الغای برده‌داری بود. در سال‌های آغازین، پیوستن فمینیسم به جنبش ضدبرده‌داری و ارتباط آن با دیگر جنبش‌های اعتراضی دهه‌های پیش از جنگ داخلی به آن خصوصیتی انقلابی بخشید. اما همین که جنگ داخلی پایان یافت و حق رای را به برده‌های پیشین دادند اما از زنان دریغ شد، بخش عمده‌ی جنبش زنان از ائتلاف با سیاهان دست کشید. در دهه‌های میان جنگ داخلی و آغاز قرن بیستم، احساسات نژادپرستانه و ضد مهاجران در میان طبقه‌ی متوسط گسترش یافت. در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و دو دهه‌ی اول قرن بیستم جنبش زنان اهداف خود را به درخواست حق رای برای زنان محدود کرد و رهبران فمینیست برای هواداری از این درخواست به بحث‌های نژادپرستانه و ضدیت با مهاجران روی آوردند. البته شاخه‌های دیگر جنبش زنان، از جمله اتحادیه‌های کارگری زنان، از نژادپرستی پرهیز کردند و کوشیدند فمینیسم را با اهداف رادیکال و انقلابی در پیوند نگه دارند. اما در اواخر قرن نوزدهم، غلبه با سازمان‌های هوادار حق رای زنان بود. و زمانی که حق رای به دست آمد موج اول فمینیسم مساله‌ی دیگری را در دستور کار خود نداشت و از دیگر جنبش‌های مترقی بسیار فاصله گرفته بود. نیروهای محافظه‌کاری که در قرن بیستم حاکمیت را به دست گرفتند به سادگی فمینیسم را کنار زدند.

اما تاثیر موج دوم فمینیسم بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر از موج اول بوده است. سیاست‌های ایالات متحد هر سمت و سویی پیدا کند، به دشواری می‌توان تصور کرد که فمینیسم را بتوان، به همان شکلی که در دهه‌های سی و چهل و پنجاه اتفاق افتاد، از صحنه‌ی این سیاست‌ها زدود. در سه دهه‌ی اخیر فمینیسم در زندگی و اندیشه‌ی زنان چنان تغییری پدید آورده است که به عقب برگشتن آن ناممکن به نظر می‌رسد. موج اول فمینیسم با تمرکز بر یک هدف

مشخص از هم پاشید اما موج دوم در جهت‌های گوناگون گسترش یافت. محدودیت‌های موج دوم فمینیسم در سال‌های آغازین آن بود. هرچند زنان رنگین‌پوست و زنان متعلق به طبقه‌ی کارگر در این موج مشارکت داشتند، ورودشان به جنبش از مسیر همان حلقه‌های دانشجویی و صنفی بود که زنان طبقه‌ی متوسط را به فمینیسم متمایل می‌کرد. حضور زنان رنگین‌پوست و طبقه‌ی کارگر به معنای آن نبود که فمینیسم در جوامع ایشان مقبولیت یافته است. فمینیست‌های موج دوم به ویژه در سال‌های پرشور ابتدای جنبش گمان می‌کردند که سخنگوی تمامی زنان‌اند. چنین ادعایی البته چندان خالی از حقیقت نبود اما ترکیب جنبش را که از زنان جوان، سفیدپوست، دانشگاه‌دیده و غیرهم‌جنس‌گرای طبقه‌ی متوسط پس از جنگ دوم جهانی تشکیل می‌شد، نادیده می‌گرفت.

موج دوم فمینیسم برخلاف موج اول در طول زمان از نظر ترکیب و چشم‌انداز گسترش یافت. در دهه‌های هفتاد و هشتاد فمینیسم هم‌جنس‌گرا به صورت شاخه‌یی در درون جنبش شکل گرفت. زنان رنگین‌پوست رفته رفته نسخه‌های خود از فمینیسم را مطرح کردند و آن دسته از زنان کارگر که در زمره‌ی دانشجویان و متخصصان پیش‌گام جنبش نبودند، پیرامون خواست‌های خود برای برابری در محیط کار و اتحادیه‌ها، ایجاد مهدکودک و حقوق باروری متشکل شدند. برخلاف موج اول فمینیسم که در طول زمان از متحدان اولیه‌ی خود یعنی جنبش سیاهان و دیگر جنبش‌های مترقی فاصله گرفت، موج دوم فمینیسم روز به روز پیوند خود را با جنبش‌های مترقی به ویژه با جنبش رنگین‌پوستان و هم‌جنس‌گرایان مستحکم‌تر کرد. از این گذشته فمینیست‌های موج دوم روز به روز نسبت به تفاوت‌های نژادی و تفاوت‌های جهت‌گیری جنسی در درون جنبش زنان حساسیت بیش‌تری پیدا کردند.

از جنبش به نظریه

اوج جنبش زنان در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد میلادی بود. در دهه‌های هشتاد و نود میلادی چشم‌انداز یا هویتی فمینیستی رواج یافت و اکنون آگاهی فمینیستی کمابیش در همه جا گسترده است. امروزه گروه‌های فعال و برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی بی‌شماری وجود دارند که اهداف و رویکردهای آن‌ها متأثر از فمینیسم است. سازمان‌های متعدد زنان وجود دارد که گروه‌های گوناگون زنان معمولی هوادار آن‌ها مسایل مربوط به زنان کارگر و زنان رنگین‌پوست را مورد توجه قرار می‌دهند. کنگره‌ی ملی زنان هم‌مرز به مشکلات زنان کارگر و رنگین‌پوست می‌پردازد؛ گروه‌های محلی بسیاری با همین اهداف وجود دارند که نمونه‌ای از آن‌ها گروه **مادران شرق لس‌آنجلس** است که در مبارزه‌های عدالت‌خواهانه‌ی محیطی نقش مهمی داشته است؛ یا اقدام زنان برای خلع سلاح هسته‌یی که زنان رنگین‌پوست و سفیدپوست را پیرامون مسایل بهداشت و محیط زیست گرد هم آورده است و بسیاری گروه‌های دیگر. با وجود این، بخش غالب یا نمایان‌ترین وجه جنبش زنان را فعالیت‌های مردمی تشکیل نمی‌دهد، بلکه تصور عمومی از فمینیسم را سازمان‌هایی می‌سازند که با کادری حرفه‌یی به مسایل مورد علاقه‌ی زنان طبقه‌ی متوسط مرفه می‌پردازند. و نشریات فمینیستی که در دانشگاه‌ها منتشر می‌شود. گستردگی عمومی آگاهی فمینیستی، دیوان‌سالاری در سازمان‌های عمده‌ی زنان، و حضور چشم‌گیر فمینیسم دانشگاهی، همگی پی‌آمد مقبولیت فمینیسم در میان بخش‌های عمده‌ی جامعه است. اما این تغییرات را نباید یکسره به سود جنبش تلقی کرد. فمینیسم

به همان اندازه که نهادینه شده به حاشیه رانده شده است، یعنی به لحاظ نظری مقبولیت عام یافته اما پویایی خود را از دست داده است. البته تحرک اجتماعی فمینیسم متوقف نشده و شمار زنانی که در فعالیت‌ها یا مباحث فمینیستی درگیرند نیز کاهش نیافته است. میلیون‌ها زن آمریکایی اکنون با بهره‌گیری از واژگان فمینیستی درباره‌ی مسایل زنان با هم گفت‌وگو می‌کنند. برنامه‌های سازمان‌یافته‌ی فمینیستی بی‌شماری وجود دارد که بر خشونت خانگی، حقوق باروری و بهداشت زنان متمرکز شده است. شبکه‌های بین‌المللی زنان وجود دارد که تلاش‌هایی را که در همایش بین‌المللی پکن سال ۱۹۹۵ آغاز شد پی می‌گیرند و نویسندگان جوان فمینیست کتاب‌هایی خطاب به نسل خود یا از جانب آن منتشر می‌سازند.

رشد فزاینده‌ی تحرک فمینیستی بخشی از طرحی بزرگ‌تر است. به نظر می‌رسد از دهه‌ی ۱۹۷۰ شمار افرادی که با اهداف مترقی برای عدالت اجتماعی مبارزه می‌کنند به طور کلی رو به افزایش بوده است (هرچند راهی برای شمارش تعداد افراد درگیر در این فعالیت‌ها وجود ندارد). تحرک فمینیستی نیز از این روند مستثنا نیست، به ویژه اگر مشارکت زنان را در جنبش‌های محیط زیست و بهداشت عمومی، که به مسایل زنان نیز می‌پردازند، در این دسته‌بندی منظور کنیم. این واقعیت که دیدگاه‌های فمینیستی در میان جنبش‌هایی بیرون از حوزه‌ی جنبش زنان، یعنی در سازمان‌هایی که مردان نیز در آن‌ها فعالیت دارند، پذیرفته شده است به نوبه‌ی خود دست‌آورد به شمار می‌آید. زنان در راهبری حرکت‌های زیست‌محیطی و علیه شرکت‌های فراملیتی نقشی دست‌کم برابر با مردان دارند، در بسیاری از این گروه‌ها فمینیسم یکی از عناصر اصلی نگرش گروه را تشکیل می‌دهد. اما هیچ‌یک از این فعالیت‌ها سازنده‌ی تصویر فمینیسم نزد افکار عمومی نیست. سازمان‌ها و شبکه‌های دانشگاهی که به تصور عمومی از فمینیسم شکل می‌دهند از عناصر متشکله‌ی خود که زمانی به آن‌ها حیات می‌بخشید دور افتاده‌اند و هدف‌گیری و پویایی خود را از دست داده‌اند.

فمینیسم پیش از آن‌که جنبش باشد به یک نظریه تبدیل شده است، نظریه‌یی که دیگر آن کیفیت رویایی خود را ندارد. این حرف درباره‌ی دیگر جنبش‌های پیشرو (یا جنبش چپ) نیز عموماً صادق است. ما اکنون عرصه‌ی نسبتاً وسیع و آبرومندی داریم که نظرها‌ی فمینیستی و پیشرو در آن بدیهی به شمار می‌آیند. با این همه گویی نفوذ چندانی در سمت‌گیری سیاست‌های کلی آمریکا نداریم و به نظر می‌رسد نوعی «افسردگی نازل» بر حوزه‌های فمینیستی و چپ حاکم شده است. این پدیده هم حاصل و هم محصول تضعیف جنبش چپ در دهه‌های اخیر است، واکنشی در برابر رواج گسترده‌ی این فکر که گزینه‌یی جز سرمایه‌داری وجود ندارد. جنبش زنان نیز همراه با دیگر جنبش‌های پیشرو به دلیل دست‌شستن از این امید که با عمل جمعی می‌توان جامعه را دگرگون کرد، تضعیف شده است.

چرا جنبش زنان افول کرد؟

در سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ رادیکال فمینیسم گرایش غالب در جنبش زنان بود. در آن زمان در این جنبش دو گرایش دیگر نیز دیده می‌شد که کم‌تر مشخص بود. یکی از آن‌ها خود را فمینیسم سوسیالیست (یا گاه فمینیسم مارکسیست) می‌نامید و ستم بر زنان را در پیوند با دیگر اشکال ستم، به ویژه ستم نژادی و طبقاتی

می‌دانست و به دنبال سیاستی بود که هم‌زمان به مبارزه با تمامی این ستم‌ها برخیزد. گرایش دیگر که فمینیسم رادیکال خوانده می‌شد ستم بر زنان را مقدم می‌دانست و معتقد بود دیگر اشکال ستم از نابرابری جنسیتی سرچشمه می‌گیرند.

رادیکال‌های هر دو گرایش تاکید داشتند که نابرابری جنس‌ها در عرصه‌ی عمومی جدا از نابرابری در عرصه‌ی خصوصی نیست؛ فمینیست‌های رادیکال خواهان برابری زنان در هر دو عرصه بودند و به رغم اختلاف‌هایی میان خود از نظر نوع رابطه‌ی فرودستی زنان با دیگر شکل‌های فرودستی، توافق داشتند که برابری میان زنان و مردان نمی‌تواند در جامعه‌ی که با نابرابری‌های ثروت و قدرت چند پاره شده است، تحقق یابد. هدف‌های فمینیست‌های رادیکال جامعه‌ی مساوات‌طلب و گونه‌های تازه‌ی از هم‌زیستی بود که بنیان آن‌ها بر برابری استوار باشد.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جریان رادیکال جنبش زنان بود که جنبش را به پیش می‌برد، اما چیزی که بیش از همه خواهان پیدا کرد خواسته‌ی زنان برای ورود به عرصه‌ی اشتغال با شرایطی مساوی با مردان بود. خواسته‌های رادیکال‌تر فمینیست‌ها برای دستیابی به جامعه‌ی مساوات‌طلب به سادگی دست‌یافتنی نبود. شاخه‌های لیبرال و رادیکال جنبش زنان اگرچه در اولویت‌بندی مسایل با هم تفاوت می‌کردند در مطالبات خود مرز قاطعی نداشتند. رادیکال فمینیست‌ها برابری جنسیتی در محیط کار را می‌خواستند و خواسته‌ی بسیاری از فمینیست‌های لیبرال جامعه‌ی بود که بیش‌تر مساوات‌طلب باشد. تبعیض مثبت فقط ابزار زنان طبقات مرفه نبود. **نانسی مک‌لین** در مقاله‌ی در نشریه‌ی *مطالعات فمینیستی* در سال ۱۹۹۹ خاطرنشان می‌کند که زنان کارگر نیز از این سیاست برای مبارزه برای برابری در محیط کار بهره گرفتند و علاوه بر گشودن راه ورود زنان به مشاغل سنتی مردان، بخش کارگری جنبش زنان را به وجود آوردند. تا زمانی که جنبش زنان رو به رشد بود و نفوذی به دست می‌آورد درخواست‌های دسترسی برابر به فرصت‌های شغلی و برابری در عرصه‌ی اجتماع مکمل یکدیگر بودند.

اما خواسته‌های یک جنبش وقتی به نتیجه برسند ممکن است پی‌آمدهایی متفاوت با آنچه در نظر بود داشته باشند. مبارزه برای تبعیض مثبت در مجموع بیش‌تر در سطح حرفه‌های تخصصی نتیجه داد و زنان تحصیل‌کرده و غالباً سفیدپوست بیش از همه توانستند از این فرصت‌ها بهره ببرند. این پی‌آمد تا اندازه‌ی از ناتوانی جنبش کارگری در سازمان‌دهی زنان و رنگین‌پوستان ناشی می‌شد. چرخش نژادی و طبقاتی تبعیض مثبت نیز حاصل لایه‌بندی پرشتاب جامعه‌ی آمریکا در دهه‌های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ و شکاف رو به فزونی میان قشرهای ثروتمند و فقیر بود. دست‌آوردهای زنان کارگر در زمینه‌ی دسترسی به مشاغل پردرآمد نمی‌توانست آثار تفاوت فزاینده‌ی طبقاتی را جبران کند. از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد سطح زندگی کارگران عموماً پایین‌تر رفت و زنان که از ابتدا فقیرتر بودند بیش از همه آسیب دیدند.

رویای رادیکال فمینیسم به سبب تفرقه‌گرایی و تعارض‌های شدید جناحی از نفس افتاد و از هم گسیخت. از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نوعی فمینیسم فرهنگی که بیش از تغییر مناسبات اجتماعی به خلق خرده‌فرهنگ‌های فمینیستی گرایش داشت، جایگاهی را که پیش از آن متعلق به رادیکال فمینیسم بود اشغال کرده است. کتاب *آلیس اکول* با عنوان *جسارت بد بودن: فمینیسم رادیکال در آمریکا از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۵* این روندها را به درستی و با همدلی تشریح

می‌کند. بررسی اخیر روث روزن درباره‌ی جنبش زنان با عنوان جهانی از هم گشوده: چگونه جنبش نوین، زنان آمریکا را دگرگون ساخت، نیز تصویر دقیق و روشنی از تاثیر این روندها بر کل جنبش زنان به دست می‌دهد. این جناح‌بازی‌ها معمولاً در جنبش‌های در حال شکست اتفاق می‌افتد اما جنبش زنان در آن زمان قوی و رو به رشد بود. مساله این بود که شکاف عظیمی میان دگرگونی اجتماعی موردنظر فمینیست‌های رادیکال و امکان دست‌یابی به آن دست‌کم در کوتاه مدت وجود داشت. این جنبش فقط بستری شد که اگر به خلق جامعه‌ای نوین نیانجامید، دست‌کم شرایط ظهور زنی نوین را فراهم کرد. میزان خلوصی که فمینیست‌ها از یکدیگر طلب می‌کردند نمی‌توانست حاصلی جز سرخوردگی و واکنش به اتهام‌ها داشته باشد.

به گمان من رادیکال فمینیسم نیز به همان دلایلی کمابیش اختیار از کف داد که بسیاری از جنبش‌های رادیکال هم عصر آن را گرفتار کرد. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ بسیاری از رادیکال‌ها نه تنها انقلاب را هدف خود می‌دانستند بلکه گمان می‌بردند انقلاب در آمریکا به زودی تحقق می‌یابد. تصور گروه‌های مختلف از انقلاب متفاوت بود. فمینیست‌ها، سیاه‌پوستان، آنارشویست‌ها، مارکسیست‌لینیست‌ها هر کدام روایت خود را از سیاست‌های انقلابی داشتند اما اعتقاد به این که نوعی انقلاب به زودی رخ خواهد داد بر این تفاوت‌ها سایه می‌افکند. رویکرد انقلابی به خودی خود چیز بدی نبود، چون درک گروه‌ها را از عمق مشکلات رویاروی جنبش نشان می‌داد. ایراد در تصویری بود که انقلاب در آمریکا را در آن سال‌ها قریب‌الوقوع می‌دانست. جنگ ویتنام بحرانی اساسی در جامعه‌ی آمریکا به وجود آورده بود. اعتراض به جنگ، همراه با اعتراض به تبعیض‌های نژادی و جنسی، برای برخی این تصور را پدید آورد که امکان خلق جامعه‌ی نوین فراهم است. در واقعیت، هواداران انقلاب (با هر روایتی) را بیش‌تر دانشجویان و جوانان تشکیل می‌دادند و این برای به راه‌اندازی انقلاب کافی نبود. با پایان یافتن جنگ ویتنام انبوه هواداران جنبش اعتراضی پراکنده شد و هسته‌ی رادیکال خود را تنها گذاشت. فمینیسم رادیکال، به دلیل تداوم قدرت جنبش زنان و ادامه‌ی مقبولیت افکار انقلابی نزد بسیاری از فمینیست‌ها، بیش‌تر از دیگر نظریه‌های اعتراضی دوام آورد. اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ فمینیسم رادیکال نیز از حالت جنبشی فعال با دستور کاری منسجم به در آمد و به حاشیه‌ی عرصه‌ی سیاسی ایالات متحده رانده شد.

منظور از تبعیض مثبت برای زنان کوششی در راستای دست‌یابی به برابری جنسیتی در محیط کار بود، که هنوز تحقق نیافته است. اما پی‌آمد موفقیت جنبش در ایجاد فرصت‌های شغلی برای زنان، برخلاف هدف اصلی آن، محدود کردن چشم‌انداز و اهداف جنبش بوده است. فمینیسم هنگامی که اکثریت جنبش را جوانان تشکیل می‌دادند و افکار انقلابی بر آن حاکم بود توانست چشم‌اندازی ایجاد کند که از بسیاری جهات مستقل از پایگاه طبقاتی اغلب فمینیست‌ها و حتی گاه منتقد آن به شمار می‌آمد. امروزه، به‌رغم حضور نیروهای برجسته‌ی جوان و تازه‌نفس، بخش عمده‌ی جنبش سازمان‌یافته‌ی زنان را هم‌نسلان من تشکیل می‌دهند که آغازگران موج دوم فمینیسم بودند. البته منظور من این نیست که مردم با بالا رفتن سن حتماً محافظه‌کارتر می‌شوند، و تصور می‌کنم سیاست‌ورزی انسان‌ها همان‌قدر که وابسته به بالارفتن سن است به زمانه‌ی آنان و فعالیت سیاسی‌یی که در آن درگیر بوده‌اند بستگی دارد. اما در زمانه‌ی که رادیکالیسم حتی برای جوانان نیز بی‌وجهه جلوه‌گر می‌شود، جنبشی که رهبری آن به دست

متخصصان میان‌سال طبقه‌ی متوسط باشد به سادگی می‌تواند به عافیت‌طلبی دچار شود.

این البته توصیفی از تمامی جنبش زنان نیست. جنبش کنونی زنان ما از سویی سازمان‌های کمابیش محتاطی مانند سازمان ملی زنان، انجمن سیاسی زنان و امثال آن‌ها تشکیل می‌دهند و از سوی دیگر سازمان‌های پردل و جرات‌تری که به مسایل خاص و مردمی‌تر می‌پردازند و البته حرکت آن‌ها کم‌تر به چشم می‌آید. چیزی که کم داریم بخشی از جنبش زنان است که به حرکتی مشابه حرکت رادیکال فمینیسم در دوران گذشته دست بزند، به مساله‌ی فرودستی زنان به طور کلی بپردازد و این مساله را محور نقد جامعه قرار دهد. فمینیسم لیبرال در ماجرای اصلاحیه‌ی حقوق برابر (ERA) شکست خورد اما دست‌آوردهای بسیاری داشت. اگر امروز دختران و زنان جوان فرصت‌هایی را پیش روی خود می‌بینند که چند دهه‌ی پیش وجود نداشت و انتظارهایی دارند که برای نسل‌های پیشین به شدت غیرواقعی جلوه می‌کرد، این همه محصول تلاش سازمان‌یافته‌ی فمینیست‌های لیبرال است.

روایت‌هایی از فمینیسم انقلابی هنوز وجود دارد اما بیش‌تر در دانشگاه و در میان روشنفکران، نه در میان رهبران سازمان‌ها. برخی فمینیست‌ها کوشیده‌اند در عرصه‌ی فکری خود و با برقراری ارتباط با جنبش‌های مردمی این شکاف را پر کنند. شمار روزافزون زنان (از جمله فمینیست‌ها) در حوزه‌ی دانشگاهی به این معنی است که بسیاری از دانشجویان در معرض افکار فمینیستی و پیشرو قرار می‌گیرند و نوشته‌های فمینیستی و مترقی بر شیوه‌ی اندیشیدن بسیاری از مخاطبان اثر گذاشته است. اما در مجموع، فمینیست‌های دانشگاهی و به طور کلی شاخه‌ی مترقی در عرصه‌ی دانشگاه‌ها دستور کار سیاسی روشنی ندارند و اغلب در چنگال منطق و ارزش‌های دانشگاهی اسیر می‌شوند. در حوزه‌ی نظریه‌پردازی و تا حدودی در مطالعات فرهنگی، که هر دو با فمینیسم پیوندی تنگاتنگ دارند، تلاش برای ارتقای مقام و منزلت و جاه‌طلبی ارزش‌های فمینیستی و پیشرو را وارونه کرده است. نوعی ذوق و شوق برای سلسله‌مراتب و منافی که از رسیدن به مراتب‌اعلای آن به دست می‌آید، جای نقد رادیکال فمینیستی سلسله‌مراتب را که در دهه‌ی ۱۹۶۰ وجود داشت گرفته است.

هرچند جنبش کنونی زنان از پیش‌دواری‌های نژادی و قومی و تمرکز بر یک هدف (که آفت موج گذشته‌ی فمینیسم بود) پرهیز کرده است، به مرور با فاصله گرفتن از نقد طبقه‌ی خود و جایگاه طبقه‌ی متوسط مرفه به موج اول فمینیسم شباهت پیدا می‌کند. موج اول فمینیسم در جریان حیات خود نه تنها از نظر بی‌توجهی به مقوله‌ی نژاد، بلکه به سبب بی‌توجهی به مقوله‌های سرمایه و طبقه دچار تنگ‌نظری شد. در سال‌های پیش از جنگ داخلی، موج اول فمینیسم بخشی از ائتلاف شکننده‌ی جنبش‌هایی بود که در میان آن‌ها افکار انقلابی، از جمله دیدگاه‌های انتقادی نسبت به سرمایه‌داری صنعتی، رواج داشت. در اواخر قرن نوزدهم که ساختارهای سرمایه‌داری صنعتی مستحکم می‌شد و برخورد طبقاتی شدت می‌گرفت، فمینیست‌ها در جنبش‌های اصلاح‌گرا که از تهی‌دستان و طبقه‌ی کارگر حمایت می‌کرد نقش مهمی ایفا کردند و بخشی از جنبش زنان به انتقاد از سرمایه‌داری برخاست و تا نقد مقوله‌ی استثمار پیش رفت. نمونه‌ی از آن اتحادیه‌ی زنان مسیحی بود که بهره‌کشی سرمایه از کار را مورد نقد قرار داد و به حمایت از «سوسیالیسم انجیلی» پرداخت. در سال‌های آغازین قرن بیستم اتحاد میان فمینیسم و سوسیالیسم در حزب سوسیالیست ادامه یافت. اما با ورود به سده‌ی جدید، جریان رسمی فمینیسم هرگونه نقد سرمایه‌داری را کنار

گذاشت و ارزش‌ها و خواسته‌های زنان را در ارزش‌ها و خواسته‌های طبقه‌ی متوسط مرفه خلاصه کرد. موج اول فمینیسم هنگامی که از صحنه محو می‌شد هرگونه دیدگاه انتقادی نسبت به سرمایه‌داری یا خاستگاه طبقاتی خود را از دست داد.

فمینیسم دیدگاه طبقه‌ی متوسط را جذب کرده است

فمینیسم معاصر نیز همانند موج اول فمینیسم در طول زمان دیدگاه طبقه‌ی متوسطی را که خاستگاه عمده‌ی آن بوده جذب کرده است. در عین حال دیدگاه این طبقه نیز دگرگون شده است. در طول چندین دهه‌ی اخیر در سایه‌ی ناامنی روزافزون اقتصادی و افزایش نابرابری‌ها، آرزوی پیشرفت فردی به یکی از هدف‌های مهم طبقه‌ی متوسط بدل شده است. بسیاری و شاید اغلب مردم طبقه‌ی متوسط چندان دخیل بودن در جامعه را احساس نمی‌کنند. برای بسیاری از مردم، به ویژه متخصصان، کار مفهومی مقدس هم‌چون مذهب پیدا کرده و تنها منبع هویتی است که به نظر می‌رسد هنوز اعتبار خود را از دست نداده است. در عین حال محیط کار برای بسیاری از مردم بیش از پیش رقابتی و اضطراب‌آور شده است. این مساله نه تنها در مورد محیط کار بلکه درباره‌ی کل فرهنگ جامعه نیز صادق است. این کشور روز به روز فردگراتر، سردتر و خودخواه‌تر شده و فمینیسم با این مساله برخورد چشم‌گیری نداشته است. خواسته‌ی فمینیستی «دستیابی به تساوی در محیط کار» اهمیت داشته و دارد و هنوز برای بسیاری از زنان هم این خواسته محقق نشده است. اما به نظر می‌رسد فعال‌ترین بخش جنبش زنان جاه‌طلبی مادی را جایگزین آرزوی برابری اجتماعی و امنیت خاطر کرده است. این روی‌گردانی از ارزش‌های انقلابی و تحول‌ساز سال‌های آغازین، چنان آرام صورت گرفته که به سادگی می‌توانسته از توجه افراد درگیر در آن پنهان بماند، اما بازتاب تغییر دیدگاه زنانی است که زمانی بخشی از یک جنبش انقلابی بودند و اکنون خود را در شرایطی می‌یابند که ارزش‌های دیگری بر آن حکومت می‌کند.

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بسیاری از فمینیست‌ها گمان می‌کردند که کافی است زنان بیش‌تری به دانشگاه‌ها راه یابند تا حوزه‌ی دانشگاه دگرگون شود، نخبه‌گرایی و رقابت‌جویی از آن رخت بریندد و شکلی انسانی‌تر پیدا کند و بیش‌تر به مسایل اجتماعی بپردازد. اکنون ما زنان بسیاری در دانشگاه‌ها داریم ولی به نظر نمی‌رسد حوزه‌ی دانشگاهی تغییری اساسی پیدا کرده باشد. در واقع از بسیاری جهت‌ها دانشگاه‌ها بدتر شده‌اند، به ویژه از نظر درخواست فزاینده‌ی حمایت مالی غول‌های سرمایه‌داری و گسترش اخلاق کاسبکارانه که از آن حاصل می‌شود. اما تاکنون زنان و به ویژه فمینیست‌ها، در مبارزه با این روند و درخواست برای دانشگاهی انسانی‌تر و عاری از روح رقابت‌جویی و سلسله‌مراتب گام مهمی برنداشته‌اند. دانشگاهیان فمینیست در سال‌های اخیر حرکت شاخصی در زمینه‌ی پایبندی به این ارزش‌ها نشان نداده‌اند. البته در حوزه‌ی فمینیسم دانشگاهی فضاهایی هست که در آن بحث آزاد جریان دارد، انسان‌ها به یکدیگر احترام می‌گذارند و با برابری کامل به سوی هدفی مشترک گام برمی‌دارند. اما این وضعیت در حوزه‌های اندیشه‌ی فمینیستی عمومیت ندارد. در حوزه‌ی نظریه‌پردازی که بامنزلت‌ترین بخش فمینیسم دانشگاهی است اغلب رقابت و جاه‌طلبی حرف اول را می‌زند.

تغییری که در ارزش‌های جنبش زنان رخ داده بخشی از روندی گسترده‌تر بوده است. اوج‌گیری تقسیم‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی که شاخص آن خواسته‌ی شرکت‌های چندملیتی به کسب سود هرچه بیشتر و رواج روحیه‌ی آزمندی است، تمامی یک نسل را اسیر جاه‌طلبی کرده است. فمینیست‌ها نیز از این قاعده مستثنا نیستند. تصویر زن فمینیستی که فقط به دنبال موفقیت شغلی است تنها ساخته و پرداخته‌ی خصومت رسانه‌ها نیست. به بیان دیگر، فمینیست‌ها نیز به ویژه در حوزه‌های دانشگاه و حرفه‌های تخصصی به اندازه‌ی دیگر اعضای طبقه‌ی متوسط تحت تاثیر این ارزش‌ها قرار گرفته‌اند. اما اگر این حرف را بپذیریم یعنی پذیرفته‌ایم که فمینیست‌ها علاقه‌ی خود را به دنیایی بهتر از دست داده‌اند.

فمینیسم معاصر برخاسته از شورش زنان جوان طبقه‌ی متوسط علیه خانگی شدن و مطالبه‌ی امکان حضور موفق در بیرون از خانه بود که یک وجه از سیاست‌های جنسیتی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را تشکیل می‌داد. وجه دیگر این سیاست‌ها شورش مردان جوان چپ‌گرا علیه کار در جامعه‌ی مبتنی بر سرمایه و درخواست هدفی بامعنا تر بود که هرگز به طور کامل بیان نشد. کریستوفر لاش در مقاله‌ی با عنوان تقسیم کار جنسی، سقوط فرهنگ مدنی و ظهور حومه‌های شهری در مجموعه‌ی مقالات خود با عنوان زنان و زندگی معمولی که پس از مرگ او منتشر شد استدلال می‌کند که این اعتراض‌ها هر دو درست و در اصل مکمل یکدیگر بودند. به نظر او دو ایراد وجود داشت: یکی این که هیچ یک از دو دیدگاه نتوانست دیدگاه دیگر را درک و جذب کند و ایراد دیگر فاصله‌ی میان این دو حرکت اعتراضی بود که شکاف عظیم میان عرصه‌های کار و خانواده را منعکس می‌کرد. به اعتقاد او باید به دنبال مشارکت برابر زن و مرد در خانه و در محیط کار بود و کوشش کرد که با نقد فمینیستی، هر دو عرصه شکلی انسانی‌تر پیدا کنند.

به نظر من به روایتی امروزی از رادیکالیسم دهه‌ی ۱۹۶۰ نیاز داریم که هر دو دیدگاه سوسیالیستی و فمینیستی را در بر گیرد و قدرت رو به فزونی شرکت‌های چندملیتی و نفوذ ارزش‌های بازار را هدف مبارزهای خود قرار دهد. اطمینان دارم که اغلب فمینیست‌ها از فردگرایی و جاه‌طلبی حاکم بر فرهنگ آمریکایی بیزارند، اما فکر می‌کنم به هرحال بیش‌تر ما منطبق با این ارزش‌ها زندگی می‌کنیم: ما خود را با میزان موفقیت‌مان در کار می‌سنجیم و در این باره کم‌تر تامل می‌کنیم. برای ما بدیهی است که موفقیت در زندگی را می‌توان با میزان دست‌یابی به ثروت و مقامی که از کار کردن به دست می‌آید اندازه گرفت. این ارزش‌ها شاید بیش از همه گریبان‌گیر متخصصان طبقه‌ی متوسط باشد اما از این حد بسیار فراتر رفته است. ناامنی اقتصادی، ترس از عقب ماندن، از دست دادن شغل و سقوط به قهقرا این ارزش‌ها را تقویت می‌کند.

هنگامی که قواعد و روابط اجتماعی بیرون از محیط کار چنین سست شده و چیز دیگری جز موفقیت در کار باارزش قلمداد نمی‌شود، برخلاف جهت آب حرکت کردن حتا برای افراد انقلابی هم بسیار دشوار است. کیفیت جوامع ما نزول کرده است. ما افسوس می‌خوریم اما اغلب واکنشی جز فرورفتن بیش‌تر در کار خود نشان نمی‌دهیم. به گمان من لازم است سرمایه‌داری را که روز به روز افسار گسیخته‌تر می‌شود، تقسیم‌بندی‌های اجتماعی را تشدید و همه چیز را به کالا بدل می‌کند و تمامی حوزه‌ها را به درون گرداب خود می‌کشد نقد کنیم و به دنبال جایگزینی

برای آن باشیم. درخواست برابری و امنیت خاطر را که از خواسته‌های رادیکال فمینیسم بود می‌توان از مدافنده تلقی کرد، یا می‌توان آن را پیش‌زمینه‌ی انقلابی نوین دانست.

ادامه دارد...

پی‌نوشت

این مقاله پیش‌تر در ماه‌نامه‌ی *نقدنو*، سال سوم، شماره‌ی ۱۴، شهریور و مهر ۸۵ چاپ شده‌است.